

با کاکتوس‌ها...

۱

نمی‌دانستم که کاکتوس‌ها
با من این قدر مهربان هستند
وقتی با آن‌ها حرف می‌زنم
دریا سکوت می‌کند.
شن پوستِ طلائی‌اش را به من می‌بخشد
و من کفش‌هایم را.

۲

کاکتوس‌ها به خوابم می‌آیند
و من بیدار از خواب می‌شوم.
رؤیاهایم را با آن‌ها تقسیم می‌کنم
دَفِ دریا با من است و

بس.

هیچ ستاره‌یی غمگین نیست
وقتی که کاکتوس‌ها را تا خانه‌هاشان بدرقه می‌کنم.
زمین چرخشی آفتابی به خود می‌گیرد
وقتی که من با دَفِ دریا
کلمه‌هایم را کوک می‌کنم.

نمی‌دانستم که کاکتوس‌ها آواز می‌خوانند
نه تنها برای دل خودشان
برای مسافرانی مثل من هم
که بی‌چتر و چمدان سفر می‌کنند.
دریا را من دوست دارم
وقتی که کاکتوس‌ها
با دریا حرف می‌زنند
من سکوت می‌کنم
کلمه‌هایم طعم باران می‌گیرند
من خیس می‌شوم
کلمه‌هایم خیس می‌شوند
دریا در کلمه‌هایم خیس می‌شود.